

علم و ایدئولوژی در اقتصاد

رابرت سولو*

مترجم: جمال فتح‌اللهی**

چکیده:

این مقاله تلاشی است توسط رابرت سولو برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۸۷ در جهت پاسخگویی به سؤالات مبتلا به اقتصاددانان راجع به رابطه ارزش‌ها با علم اقتصاد. در این مقاله آقای سولو پنج سؤال آقای هیل برونر در مقاله ۱۹۷۰ او (معتبر بودن یا چه چیز؟ آیا اقتصاددانان محافظه‌کارند؟ آیا علوم اجتماعی خالی از ارزش هستند؟ آیا علم اقتصاد دانشی بین رشته‌ای است؟ و آیا علم ضروری است؟) را مطرح و به آنها پاسخ می‌دهد.

۱۴۳

رابرت سولو (۱۹۲۴-) استاد اقتصاد در MIT و فارغ‌التحصیل هاروارد می‌باشد. او بیشتر روی تئوری رشد و اقتصاد کلان کار کرده است. اما همچنان که این مقاله نشان می‌دهد، علایق او وسیع است. پروفیسور سولو برنده جایزه نوبل رشته اقتصاد در سال ۱۹۸۷ در زمینه تئوری رشد می‌باشد.

این یادداشت‌ها بر آن است که بطور ضمنی مقاله ۱۹۷۰ رابرت هیل برونر را تفسیر نماید. من سؤالات طرح شده در این مقاله را دنبال کرده و پاسخ‌های مستقلی را که در بعضی موارد مشابه [پاسخ‌های هیل برونر] و در مواردی هم متفاوت است ارائه داده‌ام. سؤالاتی که هر مدرس اقتصادی این روزها هنگام صحبت با دانشجویانش یا خواندن دست‌نوشته‌های روی دیوار با آنها مواجه می‌شود.

*"Science and Ideology in Economics", Robert Solow (۱۹۲۴), Reprinted with Permission from The Public Interest, No. ۲۳, PP. ۹۴-۱۰۷.

** دانشجوی دکتری اقتصاد دانشگاه مفید

[متناسب یا] معتبرنسبت به چه چیزی؟^۱

تئوری مطلوبیت مثال با ارزشی از یک نمونه مشخص تئوری اقتصادی است. این یک تئوری انتزاعی مبتنی برانتخاب عقلانی، بدون روانشناسی عمیق، بدون نهادهای اجتماعی، قابل کاربرد یکسان برای [نظام‌های] سرمایه‌داری و سوسیالیستی است. طبعاً هم رنگ جامعه شناسان و هم بوی پیروان فروید را در بر دارد. دانشجوی هیل برونر می‌خواست بداند که آیا تئوری نزولی بودن مطلوبیت نهایی معتبر است؟ در داستان‌های پری میسون، تصور می‌شود که قاضی در خصوص بجا[متناسب] بودن یک سری سؤالات به چیزی خیلی بخصوص مانند موردی که در حال آزمایش است، حکم می‌کند. دانشجو چه چیزی در ذهن داشت؟ آیا نزولی بودن مطلوبیت نهایی با زندگی اقلیت‌های نژادی یا رفتار شرکت‌ها یا صنایع پیچیده نظامی تناسب دارد؟ من یک پاسخ کوتاه برای این پرسش دارم: نه زیاد. اگر دانشجو فقط به زندگی اقلیت‌های نژادی، رفتار شرکت‌ها و صنایع پیچیده نظامی علاقمند است، در آن صورت او می‌تواند بدون دانستن چیز زیادی در مورد نزولی بودن مطلوبیت نهایی به زندگی خود ادامه دهد (گرچه این [موضوع] ممکن است در خصوص رفتار برخی شرکت‌ها کمک کند). من هرگز تضمین نکرده‌ام که هر بخش از اقتصاد که او یاد می‌گیرد به یکی از سه موضوع [فوق] مرتبط خواهد بود.

اگر، از طرف دیگر، دانشجوی استاد هیل برونر علاقمند به مطالعه یک اندازه مناسب کرایه حمل و نقل عمومی و هزینه تراکم جاده‌های شهری باشد با این امید که شهرها بیشتر قابل زندگی گردد، یا اگر او علاقمند به تغییر برنامه مالیات بر درآمد باشد تا درآمدها بدون کاهش فعالیت انسان‌های متخصص برابرتر توزیع گردد، یا اگر او می‌خواست در مورد راه ایمن‌سازی سبب دارائی افراد (یا انتخاب‌های دولت در مورد پروژه‌های کنترل سیل) فکر کند در آن صورت ممکن بود تبه‌ر یافتن درایده مطلوبیت نهایی نزولی برای او کارساز باشد. من نمی‌توانم به راه‌های دیگر بی‌اعتنا باشم، اگرچه، طبیعتاً، من انتظار دارم هر یک از دانشجویان اقتصاد شالوده موضوعات را بیاموزند. حتی اگر بخش‌هایی که او می‌آموزد با موضوع خاص مورد علاقه‌اش نامربوط باشد. آیا دانشجویان پزشکی از اینکه آنها باید چیزهایی در مورد کبد هم بیاموزند وقتی تخصص مورد علاقه‌شان گوش و حلق و بینی است، ابراز ناراحتی می‌کنند؟

به هر حال موضوع دیگری در اینجا قابل بحث است. از دهه ۱۹۳۰ و تا اخیراً حتی شاید تا حالا، بیشتر انرژی نخبگان متخصص صرف اقتصاد کلان شده است، تجزیه و تحلیل متغیرهای اصلی در کل که نحوه عمل اقتصاد به عنوان یک کل را توصیف می‌کند مانند تولید

ملی، نرخ بیکاری، سطح عمومی قیمت‌ها، نرخ بهره و امثال آن. آن [مباحث]، به طور مشخص برای فهم و حذف بیکاری بالا معتبر بود، که احتمالاً مشکل داخلی اجتماعی اصلی دهه ۱۹۳۰ بود. در واقع، حتی نرخ بیکاری ۷/۵ درصدی نیروی کار به اندازه تابستان ۱۹۵۸ جای نگرانی نداشت. من فکر نمی‌کنم که نیاز است اقتصاددانان به خاطر کار سخت روی اقتصاد کلان در دهه ۱۹۶۰ معذرت خواهی کنند. حتی هم اکنون ترکیب نرخ بیکاری ۵ درصد با قیمت‌های فزاینده یک مقدار سیاست‌گذاری را مشکل می‌کند. من شخصاً، فکر می‌کنم، نرخ تورم جاری به عنوان یک مشکل اجتماعی در حال رشد است، اما اگر ترس از آن، ما را به سیاست‌هایی وادار کند که باعث نرخ بیکاری ۵ یا ۶ درصد (و ۱۰ و ۱۲ درصد در بین اقلیت‌ها) شود، بنابراین شاید اقتصاد کلان هنوز یک مقداری معتبر باشد.

بسیاری از دانشجویان و دیگران با اقتصاد کلان به جریان نیفتادند چرا که احساسشان در مورد اولویت‌های اجتماعی تغییر پیدا کرده است و یا در حال تغییر است. به نظر می‌رسد، در حال حاضر، مسائل اقتصاد کلان کم اهمیت‌تر از مسائل جنگ، فقر، تبعیض نژادی، نابود شدن شهرها، تراکم ترافیک و قدرت شرکت‌های بزرگ باشد. این، جایی است که در حال حاضر معتبر است. اقتصاد می‌خواهد به چنین تغییراتی پاسخ دهد، اما نه یک شبه. برای میانسالان زمان زیادی می‌برد که علایق تحقیقاتی و تدریسی خود را تغییر دهند و حتی ممکن است برای آنها زمان طولانی‌تری لازم باشد تا بتوانند موضوعات مفید و جالبی را برای بحث کردن بیابند. تحلیل‌های تئوریک می‌تواند مشکل باشد و داده‌های آماری نیز در مورد موضوعاتی که به تازگی در اذهان عمومی جا افتاده است به ندرت در دسترس می‌باشد.

به عنوان مثال بعد از جنگ، توسعه اقتصادی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که یک موضوع جالب و مهم بود، ناگهان به دلایل روشن معتبر شد. پاسخ‌های کمی برای شروع وجود دارد. در همان زمان گروه‌هایی از نخبگان متخصص، علایق اصلی شان، مطالعه و ارتقاء [دانش] توسعه اقتصادی بوده است. این یک موضوع سخت است جایی که نیروهای اقتصادی و دیگر نیروها بر هم کنش متقابل دارند؛ داده‌ها اغلب کمیاب و غیر قابل اعتمادند. قیاس با آنچه در اقتصادهای توسعه یافته اتفاق افتاده، ممکن است به بن بست برسد، علایق قدرتمند، روش‌های مختلف را متوقف می‌کند. بیست سال بعد من هنوز مطمئن نیستم که پاسخ‌های زیادی وجود دارد، اما نه برای جذابیت خواستن.

اخیراً یک جابجایی فعالیت به سمت مسیریایی از کار روی نوعی از مسائل که اکنون فوری محسوب می‌شوند در جریان است. در برخی از آسان‌ترین‌ها، مانند تراکم ترافیک، اخیراً پیشرفت‌هایی در دانش ایجاد شده است. بقیه زمان بیشتر و کار بیشتری می‌طلبد (و بنابراین

بهترین توزیع منابع تحقیقاتی بین موضوعات مختلف رقیب، تمرین خوبی برای تئوری کاهش مطلوبیت نهایی است).

آیا اقتصاددانان محافظه کارند؟

استاد هیل برونر فکر می‌کند که اقتصاددانان از یک سری موضوعات دوری می‌کنند چرا که آنها خطرناکند. مطالعه آنها تقریباً به طور خودکار باید برای سیستم انتقادی باشد. یا حداقل براساس ادعای سیستم باید انتقادی باشد. از آنجا که اقتصاددانان عموماً محافظه کارند، بدین معنی که آنها علاقه‌ای به پذیرفتن انتقادات رادیکال مربوط به پایه‌های سیستم ندارند، طبیعتاً از نمایاندن چهره ناخوشایند مسائل خودداری می‌کنند. بر طبق نظر جرج استیگلر، اقتصاددانان عموماً محافظه کارند، چرا که مطالعه علمی اقتصاد آنها را چنین بار می‌آورد. از نظر پروفیسور هیل برونر، مناسب‌ترین توضیح این است که اقتصاددانان تمایل دارند که از سیستم مواظبت کنند چرا که سیستم از آنها با پرداخت حقوق‌های خوب به اساتید در سطوح بالای توزیع درآمدی حمایت می‌کند.

من نسبت به آخرین بخش استدلال تردید دارم. آن راه را بر تمامی مباحثات می‌بندد. اگر من با یک نظر مخالفت کنم، یعنی اینکه من یک پادوی سیستم هستم. اگر اعتراض کنم، که من، مانند پروفیسور هیل برونر، فوق آن هستم، دو چندان مورد سوءظن هستم. مانند این است که اگر من بگویم تئوری فروید مشخصاً بی معنی است: به من گفته می‌شود که من این را فقط به خاطر ارتباطم با مادرم می‌گویم. من اعتراض می‌کنم که مادر من چیزی برای این منظور ندارد.

دوستانی که طرفدار فروید هستند [اظهار خوشحالی می‌کنند] و مانند یک برنده مطمئن رفتار می‌کنند (حتی در روزهایی که من دانشجوی نزدیک مارکسیسم بودم من از چنین سؤالاتی مبهوت می‌شدم: اگر تئوری اجتماعی یک بخش از روبنای ایدئولوژیک باشد و بنابراین نباید به عنوان ارزش‌های صوری قلمداد گردد، چرا مارکسیسم یک بخش از روبنا نباشد و در این مورد، چرا ما باید تصور مارکسیسم را به عنوان یک ارزش صوری تلقی کنیم که تئوری اجتماعی یک بخش از روبنای ایدئولوژیک است؟). علاوه بر این، من نسبتاً تردید دارم که تعداد افراد رادیکال بیشتری با درآمد نزدیک به ۲۱۰۰۰ دلار [با ED نسبتاً بالا] نسبت به کسانی با درآمد نزدیک به میانگین یافت شود. هنوز هیل برونر به خوبی متهم است.

اما من واقعاً می‌خواهم تئوری استیگلر را که هیل برونر هم می‌پذیرد توضیح دهم. من به آن علاقمندم چرا که من به عرصه مطالعات علمی اقتصاد عرضه شده بودم و خود را به لحاظ

سیاسی محافظه کار نمی دانستم و همچنین به نظر من اقتصاد یک پتانسیل قوی رادیکالی دارد، خصوصاً در طول خط برابری.

آیا واقعاً اقتصاددانان محافظه کارند؟ اتفاقاً، در حال حاضر شواهدی در این موضوع وجود دارد. اخیراً موسسه کارنجی^۲ پاسخ های یک پرسشنامه از یک نمونه بزرگ اعضای هیئت علمی را استخراج کرده است. از پاسخ دهندگان سؤال شده بود، در بین چیزهای دیگر، که آنها چگونه خود را به لحاظ سیاسی بین گزینه های چپ، اصلاح طلب، میانه رو، تقریباً محافظه کار و محافظه کار تقسیم می کنند. در بین اقتصاددانان ۶۱/۷ درصد خود را در گروه چپ و لیبرال تقسیم کرده بودند (در بین ۴۷ درصد از کل نمونه). اقتصاددانان بیشتر از جامعه شناسان محافظه کار بودند (۸۰ درصد چپ و لیبرال) دانشمندان سیاسی (۷۱/۸ درصد) روانشناسان (۶۹/۱) انسان شناسان (۶۹/۴)، تاریخ دانان (۶۸/۷) و معلمان انگلیسی (۶۵/۸). آنها از ریاضی دانان (۴۷/۳) شیمی دانان (۴۴/۸) فیزیکدانان (۵۴/۴)، بیولوژیست ها (۴۴/۹) معلمان زبان های خارجی (۵۶)، پزشکان (۴۰/۶)، معلمان آموزش و پرورش (۴۴/۷) و مهندسان (۲۸/۹) کمتر محافظه کار بودند.

ممکن است کسی به این نتیجه برسد که مطالعه اقتصاد نسبت به مطالعه جامعه شناسی یا سیاست، انسان را بیشتر محافظه کار می کند. اما نسبت به مطالعه بیولوژی، ریاضی و شیمی انسان را رادیکال تر می کند. من شک دارم که این نتیجه گیری درستی باشد. حدس من این است که به عنوان مثال، در مورد سیاست یک رابطه ای بین سن و سلیقه سیاسی وجود دارد و چون معمولاً اقتصاددانان مسن تر از دانشمندان سیاسی هستند، بنابراین بیشتر محافظه کارند (در مورد علوم طبیعی عقیده ای ندارم). ممکن است عوامل دیگری مشابه این در مورد بقیه وجود داشته باشد. این ممکن است خوب باشد که جهت علی از خلق و خوی سیاسی به انتخاب رشته مانند راه های دیگر باشد. به هر حال به نظر می رسد این ایده که اقتصاددانان محافظه کارند یا مطالعه علم اقتصاد آنها را چنین بار می آورد، ایده درستی نباشد.

این ممکن است موردی باشد که برخی از رادیکال ها با مطالعه اقتصاد به پذیرش آزمون های ساده^۳ و معینی که در شرایط تجزیه و تحلیل های خشک و بی روح مقاومتی نخواهند کرد، تمایل پیدا کرده اند. همچنین ممکن است موردی باشد که کارگران محافظه کار معینی در یک امتیاز مشابه تمایل دارند که آزمون های سخت^۴ که بهتر از این رفتار نمی کند را بپذیرند مانند اینکه: بازار آزاد نسبت به دخالت دولت به نتایج بهتری می انجامد. یا اینکه مالکیت عمومی ذاتاً منابع را تلف می کند. یا اینکه مالیات های تصاعدی کاهنده، ناعادلانه و ناکارآمد است یا اینکه AFL-CID کشور را اداره می کند.



اما چرا بعد از این اقتصاددانان از چنین سؤالات خطرناکی دوری می‌کنند. من فکر می‌کنم، دلائل متفاوتی برای سؤالات مختلف وجود دارد. بیشتر اقتصاددانان رفتار مشارکتی سیاستمداران و جامعه را خارج از صلاحیت رشته خود می‌دانند. ممکن است آنها خیلی معتدل باشند. مطالعه اندازه و توزیع منافع اقتصاد جنگ به وسیله گروه‌های اقتصادی اجتماعی مرا بیشتر از طریق مشکلات غیرممکن نسبت به خرابکاری ممکن می‌ترساند. من تردید دارم که داده‌هایی برای انجام چنین مطالعه‌ای با سختی و دقتی که متخصصین در حال حاضر دنبال می‌کنند در دسترس باشند و بالاتر از همه اینها چه کسی است که بداند، چه مجلسی با منابعی که به طور واقعی به اهداف نظامی اختصاص داده به صورت دیگری رفتار می‌کند (بنابراین، به عنوان یک مثال از آنچه می‌تواند انجام شود مراجعه شود به: «سیاست مالی و فقر: مطالعه موردی ویتنام، نوشته چارلز، ای، متکالف^۵، در زمستان ۱۹۷۰، مجله مدرسه کندی، ژورنال سیاست عمومی). واقعاً تلاش‌هایی برای تجزیه و تحلیل منافی که طبقات درآمدی از کالاهای عمومی بدست می‌آورند، انجام شده است. در واقع این یک تمرین استاندارد بسیار خوبی است، اگرچه نتایج بعضاً حدسی است. چرا که یک قاعده سرانگشتی ساده تمام چیزی است که برای کارکردن روی تعلق واقعی برخی هزینه‌های عمومی در دسترس است.

در مورد سرمایه‌گذاری خارجی ایالت متحده، من احساس نمی‌کنم که لایق حدس زدن در یک موقعیت صحیح باشم. منظورم این نیست که پیشنهاد کنم اقتصاددان‌ها زیاد خود را مانند دیگران مبتلا نکنند یا برخی ممکن است ترجیح دهند که عمداً یا سهواً از موضوعات حادی دوری گزینند. من تعجب می‌کنم چرا این چنین پرسش‌های حساسی که هر کسی از آنها فرار می‌کنند، اغلب مبهم و غیر قابل پاسخگویی هستند.

آیا علوم اجتماعی خالی از ارزش است؟

برخی مواقع گفته می‌شود که اقتصاد دانشگاهی و دیگر علوم اجتماعی لزوماً ایدئولوژیک هستند، که به قول معروف عینی بودن در بهترین شرایط، خام و بیشتر فریب‌آمیز است. ادعای عینیت علمی یک فریب است. این به ایدئولوژی اجازه می‌دهد که ظاهری مانند دانش به خود بگیرد. شکی نیست برخی از تحقیقات منحرف می‌شود؛ نتیجه قبل از اینکه داده‌ها جمع‌آوری شوند گرفته می‌شود یا داده‌ها به دقت انتخاب می‌شوند که نظریه‌ای را اثبات کنند. امید می‌رود، انتقادات تخصصی بتواند چنین چیزهایی را بیابد، اما ناچاراً برخی از آنها از افشا شدن فرار می‌کنند. جایی که علایق شدید در معرض خطر هستند، برخی تحقیقات عمداً یا سهواً (غیر عمد) منحرف خواهد شد و مکانیسم انتقاد منحرف یا متأثر خواهد شد. اما این چیزی

نیست که هم اکنون ما می‌خواهیم در موردش صحبت کنیم. چیزی دقیق و عمیق مورد نظر ماست. دانشمندان جامعه‌شناس، مانند هر کس دیگری، علایقی دارند. تعهد ایدئولوژیکی و ارزش‌هایی از همه نوع. اما تمامی تحقیقات علوم اجتماعی، برخلاف تحقیقات روی مقاومت مواد یا ساختار مولکول هموگلوبین، بسیار به این ایدئولوژی‌ها، علایق و ارزش‌ها نزدیک است. خواه دانشمند علوم اجتماعی آن را بخواهد یا بداند. شاید حتی اگر او به مقابله برخیزد، انتخاب مسئله تحقیق، سؤالاتی که او می‌پرسد، سؤالاتی که نمی‌پرسد، چهارچوب تحلیلی او، کلماتی که بیشتر استفاده می‌کند، همه و همه احتمالاً در برخی معیارها، انعکاسی است از علایق، ایدئولوژی و ارزش‌ها.

این مهم است که به این انواع مختلف تورشهای تشخیص توجه کنیم. برخی مهم‌تر از برخی دیگرند و بدون توجه، وجود یک نوع ممکن است به اشتباه فکر بشود که به چیز دیگری از نوع دیگر اشاره دارد. به عنوان مثال، این انکارناپذیر است که بیشتر اصطلاحاتی که اقتصاددانان، تعریف می‌کنند چه تکنیکی و چه طبیعی یک مفهوم فرعی محدود از ارزش دارد. تعادل و بازار ناقص از روشن‌ترین موارد از این دست است. باید تأکید کنم که اینها، اصطلاحات تکنیکی هستند. تعاریف آنها ارزشی نیست. از طرف دیگر ممکن است، هم چنانکه می‌گویند، تصادفی نباشد که تعادل خوب به نظر می‌رسد و بازار ناقص به طور روشن از کامل بودن خیلی فاصله دارد. چنین تورشهایی واقعاً زیاد مهم نیستند و قابل اصلاح اند، اما نسبتاً تعداد کمی از آن دنباله روی می‌کنند. فرض کنید که تعادل با یک کلمه خنثی‌تر مانند «حالت سکون»^۶ جایگزین گردد، یا اگر این خیلی مهیج است، با یک اصطلاح ریاضی مانند «نقطه منفرد»^۷ جایگزین شود. آیا کسی هست که فکر کند جامعه بورژوا متزلزل خواهد شد. بعلاوه، اگر مفهوم خودش به طور طبیعی ارزشی باشد، بنابراین من می‌ترسم که بعد از چند دهه، مردم نقطه منفرد را به عنوان یک پیامد اصلی^۸ در نظر بگیرند. اما بدیهی است که بسیار بیشتر از این مورد در معرض خطر است.

به عنوان مثال گونار میردال می‌گوید: هیچ دانش اجتماعی یا بخش‌های ویژه‌ای از تحقیقات علوم اجتماعی نمی‌تواند خنثی یا به طور ساده واقعی باشد؛ در واقع در معنای قدیمی این اصطلاحات، عینی^۹ نیست. تحقیقات با الزام منطقی همیشه اساس بر ارزش‌های اخلاقی و سیاسی است. و محققین باید متعهد باشند که به طور واضح آنها را بیان کنند. منظور میردال فقط این نیست که هیچ مجموعه عینی و تجزیه و تحلیل داده‌ها و هیچ نظریه سازی علمی نمی‌تواند بدون ارجاع به ارزش‌ها به یک توصیه سیاستی منجر شود. این درست است اما چیز جدیدی نیست. آن، نظریه ارتدکس از تئوری سیاست اقتصادی است. اما میردال در مورد

ادعاهای غلطی صحبت می‌کند که می‌توانند مناسب بودن و معتبر بودن واقعیت‌ها را بدون فرضیات ارزشی مشخص اثبات کنند. از طرف دیگر او به طور غیرصریح کنجکاو است در مورد راه‌های صریحی که می‌شود ارزش‌ها را پنهان کرد یا چهره‌شان را عوض کرد. حتی ساده‌ترین واقعیت‌ها و پروژه‌های تحقیقی و تحلیلی آن یک مقداری مشکل است که حضور ایدئولوژی را در تلاش برای یافتن چگونگی پاسخ تغییرات قیمت بر فروش آب پرتقال یخ زده را ببینید. (حتی یک شورای برنامه ریزی سوسیالیستی ممکن است بخواهد آن را بداند). یا رسیدن به چیزی که بیشتر ویژه کاپیتالیسم است: چگونه کارخانه و استهلاک تجهیزات شرکت مرتبط است با فروش و سود، نرخ بهره، قیمت سهام، مالیات‌ها و دیگر چیزها. شاید عقیده بر آن باشد که تقاضا برای آب پرتقال در یک جامعه با اختلاف شدید در توزیع درآمد نتایج متفاوتی به بار می‌آورد و قطعاً مطالعه سرمایه‌گذاری با نهادهای مالکیت بخش خصوصی گره می‌خورد. اما اگر این آن نوع اقتصادی باشد که ما داریم، هیچ‌کدام برای مطالعه کار اقتصاد سرمایه‌داری خیلی آرمانی به نظر نمی‌رسد.

برخی مواقع میردال چیزهایی می‌گوید که به نظر می‌رسد خط اصلی خود را رد می‌کند، او در جایی می‌گوید: اهمیت نسبی طبیعت (فطرت) و پرورش، سؤالی از واقعیات و اعتقاداتی است که می‌تواند با تحقیقات، درست یا غلط بودنشان اثبات گردد. من نمی‌توانم بفهمم که این امر چگونه با امکان‌ناپذیری عینیت علوم اجتماعی سازگار است. در واقع جمله‌ای مانند آنچه در ادامه می‌آید مستعد بیش از یک شرح و تفسیر است. «وقتی چهره این ارزش‌ها نمایانده می‌شوند، هر کسی که یک بخش خاص از تحقیقاتی که اساسشان بر چیزهایی است که او به عنوان ارزش‌هایی غلط در نظر گرفته، می‌یابد، می‌تواند در آن زمینه به چالش بطلبد. او همچنین دعوت می‌شود که توجه کند به مطالعه و یافته‌هایش را دوباره مدل‌سازی کند با جانشینی [مدل] متفاوت دیگر، با مجموعه‌ای از قضایای ارزشی برای آنچه که قبلاً استفاده کرده است». مشکل در اینجا، فهمیدن منظور [میردال] از «مدل‌سازی مجدد» یافته‌های تحقیقی است. اگر این بدان معنی است که نتایج مشابه تحقیقاتی، به نتیجه‌گیری‌های علمی مختلف با قضایای ارزشی مشابه منجر خواهد شد، ما به جایی برمی‌گردیم که هرکسی می‌داند. اگر منظور آن است که برخی مواقع نتایج تحقیقات متفاوت خواهد بود، بنابراین روشن نیست که چگونه یا چرا؟

ایراد تمامی بحث‌های خالی از ارزش بودن علوم اجتماعی آن است که به جای کمی بودن کیفی هستند. به نظر می‌رسد بسیاری مردم از این ادعا که هیچ دانش اجتماعی نمی‌تواند کاملاً خالی از ارزش باشد، به این نتیجه که بنابراین هر چیزی خالی از ارزش است، حرکت

کرده‌اند. این مانند این است که ما بخواهیم کشف کنیم که این غیرممکن است که یک اطاق عمل کاملاً استریل را تحویل دهیم و نتیجه بگیریم؛ بنابراین کسی ممکن است به همین شکل عمل جراحی را در فاضلاب انجام دهد. احتمالاً در علوم اجتماعی بیش از آنچه که بزرگان پذیرفته‌اند، ایدئولوژی دخیل است. کشف تبلیغات زیاد آسان است، اما یک شکست ماهرانه که می‌شود تصور کرد این است که نهادها و بنابراین رفتارها، می‌تواند بیش از آن چیزی باشد که به راحتی بتوان از آن گذشت. ممکن است حتی آن علوم اجتماعی خالی از ارزش هم غیرممکن باشد، بنابراین من آن ادعا را به عنوان یک [ادعای] اثبات نشده در خصوص انواعی از کارها که ادعای دانش بودنشان حقیقی است، در نظر می‌گیرم. باید فکر کنم که پاسخ درست، این خواهد بود که راه‌هایی را دنبال کنیم که علوم اجتماعی را حتی المقدور خالی از ارزش کند. (و البته در مورد انحرافات هم صادق باشیم). ابزار طبیعی برای کم کردن آثار ایدئولوژی غیر علم از علوم اجتماعی، نقد حرفه‌ای آزاد است. بنابراین، به طور مشخص، هر کسی باید نقدهای شدید را حمایت و تشویق کند. من فکر می‌کنم، ناظران، نظم قدرتمند را به نفع صداقت روشنفکری دست کم گرفته‌اند. این مورد از این حقیقت ناشی می‌شود که یک پاداش حرفه‌ای بزرگ برای کسانی وجود دارد که بطور قطعی ایده‌های مقامات عالی رتبه را رها کنند.

آیا علم اقتصاد بین رشته‌ای است؟

وقتی شما ماشین خود را به یک مکانیک اتومبیل می‌سپارید، شما نگران نیستید که او آن را تنها به عنوان یک موتوری با احتراق داخلی روی چهار چرخ در نظر بگیرد. شما احساس نیاز نمی‌کنید که به او یادآوری کنید که این همچنین یک وضعیت مالی، یک موضوع برای مالیات‌بندی و یک محل ممکن برای ابراز محبت است. بنابراین برای اقتصاددانان این یک محدودیت غلط است که سیستم اقتصادی را فقط یک مکانیزم برای تخصیص منابع و توزیع درآمدها در نظر می‌گیرند، علیرغم این واقعیت که این همچنین در تعیین موقعیت، قدرت و حقوق ویژه ایفای نقش می‌کند؟ چرا علم اقتصاد باید دانش بین رشته‌ای باشد؟ پاسخ احتمالاً این است: چون در غیر این صورت اشتباه می‌کند. غفلت از تمام، اما کنش‌های متقابل موشکافانه ما را به نتایج غلطی رهبری می‌کند که می‌توانست اجتناب شود. مشکل اینجاست که حکم به بین رشته‌ای بودن اقتصاد، که معمولاً به شکل کلی به زبان آورده می‌شود نه به شکل جزئی، به عنوان یک امر بدیهی ارائه می‌شود، نه به عنوان یک نتیجه‌گیری از ناکامی تعهدات دقیق و قطعی و موفقیت وسیع قطعی دیگر.

من تصور می‌کنم که بیوشیمی و بیوفیزیک شروع شدند نه به خاطر اینکه کسی فکر کرد که



بیولوژی باید یک علم بین رشته‌ای به عنوان یک اصل باشد. بلکه به این دلیل که مسائل پژوهشی مهم پیوسته‌ای در مرز مشترک بیولوژی و شیمی یا فیزیک پیش آمده است. من در ادامه مسائلی را یادآوری می‌کنم که روی مرز مشترک علم اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی قرار گرفته‌اند. من فکر می‌کنم که تنها راه جانداختن دیدگاه بین رشته‌ای، آن خواهد بود که یک نفر روی آن و یا مشکلات مشابه آن توفیق غیرمنتظره‌ای کسب کند. اما ابتدا یک شاه ماهی وجود دارد که باید از جلو راه برداشته شود. الزامی که علم اقتصاد خودش را به انتخاب مقادیر کمی محدود کند، اشتباه است. ترجیحات کیفی بسیاری وجود دارند که نقش اساسی در تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی ایفا می‌کنند [مانند]: شاغلین و بیکاران از نیروی فعال، ماجر مستأجر، کالای صادراتی کالای وارداتی، کشاورزی صنعت. برخی مواقع وقتی مردم می‌گویند علم اقتصاد خودش را به مقادیر قابل کمی شدن محدود می‌کند منظور آنها چیزهایی است که دقیقاً قابل تعریف باشند. وقتی آنها از اقتصاد می‌خواهند که وسیع‌تر و بیشتر بین رشته‌ای باشد، به نظر می‌رسد منظورشان این است که آنها استانداردهای سخت و دقیق را کنار بگذارند و به مشاهده سیستماتیک که به وسیله تئوری پیش بینی شده است اعتماد نکنند و به جای آن به سوی مباحثات آزاد که فرض می‌شود قضایای آن آزمون نشده یا قابل آزمون نیست، حرکت کنند و هیچ وقت روشن نیست که کدام نوع مشاهده، یک فرضیه را کاملاً رد می‌کند. کسی باید در مقابل هر گرایش برای علوم اجتماعی بد مقاومت کند تا آن را به وضعیت خوب هدایت کند. یادآوری کنم که، اقتصاددانان بازی را بهتر، تعریف می‌کنند تا اینکه بازی کنند. این واقعیت که؛ هر کسی نمی‌تواند تجربه کند اما می‌تواند روند تاریخی داده‌ها را تجزیه و تحلیل کند، بدین معنی است که یک ابتکار [جدید] و یک انسان مصمم می‌تواند یک تئوری رد شده را برای سال‌ها زنده کند. با وجود این، یک استعداد منطقی می‌خواهد که به اعداد نگاه کند (توجه کند). چرا که آنها تا اندازه‌ای، آنچه که شما درباره‌اش صحبت می‌کنید را تعریف می‌کنند. اما هر معیار دقیقاً تعریف شده یا مشاهده نیز چنین کاری را می‌کند.

در واقع برخی مشکلات وجود دارند که به نظر می‌رسد مستلزم دیدگاه بین رشته‌ای است. به عنوان مثال، پنج سال پیش کمیسیون ملی تکنولوژی، توسعه اتوماسیون و اقتصاد، سعی کرد دانش موجود روی رضایت و نارضایتی شغلی در شرایط صنایع مدرن را بررسی کند. نتیجه بسیار رقت‌انگیز بود. با تمام صحبت‌ها در مورد بیگانگی و از دست دادن صفات انسانی و از بین رفتن رضایت شغلی، شما فکر می‌کنید که بسیاری از محققین سعی خواهند کرد که واقعیات را با پرسش و تدبیر معیارهای بیشتر مستقیم استخراج کنند، با تلاش دریافتن اینکه کدام وجه جریان‌های عادی بیشتر مخرب رضایت‌مندی هستند و کدام کاهش تولید از تغییر جریان‌های

عادی ناشی می‌شود. اما ظاهراً چنین نبود. مگر اینکه در این پنج سال گذشته کارهای بیشتری نسبت به دوره قبلی انجام شده باشد.

به عنوان مثال دیگر: هر بحثی میان اقتصاددانان، در مورد اقتصاد نسبتاً کم رشد انگلستان در مقایسه با اقتصاد قاره‌ای، در یک روشنایی جامعه‌شناسی غیرحرفه‌ای به پایان رسید. تفاوت در ظلم کارگران انگلیسی، کندی مدیران انگلیسی در تطبیق با تولیدات جدید یا مراحل جدید یا ایده‌های جدید، ویژگی مفصل غیرماهرانه تجربه کسب و کار انگلیسی، اختلاف بیش از اندازه کالاهای انگلیسی در پاسخ به طبقه طبقه کردن ظریف جامعه، یا روش تعلیم و تربیت انگلیسی و عادت آن به مهرزدن فارغ‌التحصیلان، یا تفاوت تمام اینها در عدم تعیین سهم‌هاست. این ممکن است فقط یک روش پیچیده‌ای برای پذیرش جهل باشد. احتمالاً آن پیشنهاد می‌کند که عوامل قابل تشخیص محض اقتصادی نمی‌توانند تمام تفاوت در رشد بهره‌وری بریتانیا با آلمان یا سوئد را تشریح کنند. در عین پیچیدگی این نسبتاً خوب است که مسائل علوم اجتماعی برای اندازه‌گیری دیگر نیروهای اجتماعی روی سطح ستانده به ازاء هر نفر و رشد آن و شاید تخمین دامنه‌ای که هر یک از آنها بر عقب افتادگی زمانی بریتانیا مؤثر باشند، مورد عمل قرار می‌گیرد.

سرانجام اجازه دهید، نوعی مشکل را که خیلی مبهم تر است، در حال و هوای این موضوع ذکر کنم. من می‌ترسم که آن برای بعضی‌ها در ابتدا بیشتر جذاب باشد، به خاطر اینکه آن قابلیت یک پاسخ را کمتر دارد. مهم نیست، آن [پاسخ] اینجاست. کسی تصور می‌کند که دستمزدها و قیمت‌ها در ایالات متحده کمی بیشتر از آنچه که باید باشد در حال افزایش است. مشخصاً، تحلیل‌های آماری گذشته، رابطه قطعی بین نرخ تورم دستمزد با دیگر چیزها را در اقتصاد می‌دهد. با فرض سطح داده شده دیگر چیزها، نرخ تورم دستمزد و قیمت در حال حاضر کمی بیشتر از آن چیزی است که روند تاریخی پیش‌بینی می‌کند.

این به تنهایی، چیز قابل توجهی نیست. روابط اقتصادسنجی قبلاً به شکننده بودن معروف شده‌اند. برخی اوقات آنها هرگز اصلاح نمی‌شوند. زمانی داده‌ها به سازگاری با رابطه قدیمی تمایل دارند و باید سعی کنیم تصمیم بگیریم که آیا فاصله بین وقایع، چیزی سیستماتیک برای آموختن دارد یا به طور ساده نتیجه همان چیزی است که به شوک تصادفی معروف بود. جالب توجه آنکه، بسیاری چیزها ممکن است در دیگر کشورها به طور همزمان اتفاق بیافتد. بریتانیایی‌ها با انفجار دستمزد تهدید می‌شوند، با وجود این بیکاری به شکل غیر معمولی بالاست. مشابه این به نظر می‌رسد در مورد آلمان، با یک بازار کار سنتی نسبتاً متفاوت، هم صحیح باشد. بااطمینان به من گفته می‌شود، که مشابه این در سوئد و فرانسه و احتمالاً جاهای

دیگر هم در حال اتفاق است. تمام اینها خارج از روند و در یک مسیر واحد هستند. چرا؟ آیا این به خاطر بهبود استانداردهای زندگی است یا به عادات کارگران جوان تر مربوط است یا فقط یک شوک تصادفی است؟

هیل بروئر هم مانند من، تقریباً در مورد وسیع کردن ویژگی بین رشته‌ای علم اقتصاد بدبین است. به طور کلی اگر امیدی باشد، امید به حل مسائل به خوبی تعریف شده و شاید حتی قابل کمی شدن باشد نه از خطابه‌های متدولوژیکی. واضح است که اقتصاددانان تجویز سیاست می‌کنند. این تجویزات باید بر یکسری قضاوت‌ها و ارزش‌ها متکی باشد. آنها چه هستند؟ برخی مواقع آنها نسبتاً سطح پایین هستند یا قضاوت‌های ارزشی مشخص با آنچه که هیچ کس با آن مخالفت نمی‌ورزد مگر اینکه ستیزه جو باشد مثلاً؛ بیکاری بد است، یا تورم چیز بدی است. این بهتر است که مردم باید غذای کافی و خانه داشته باشند تا اینکه نداشته باشند. برخی مواقع مقداری فضا برای بحث و جدل هست یا حداقل بحث می‌باشد. اگر من بگویم که بیکاری بدتر از تورم است (البته با اشاره به یکسری اعداد) ممکن است بعضی‌ها مخالفت کنند. اما در سطوح عمیق‌تر تئوری سیاست اقتصادی فرض می‌شود که متکی است به فرضیات ارزشی اساسی ضعیف (که به طور وسیع قابل پذیرش است). یک تغییر در وضعیت اولیه اقتصاد یک چیز خوب تلقی می‌شود اگر این تغییر [وضعیت] همه را بهتر کند یا حداقل [وضعیت] هیچ کس بدتر نشود (توجه به این امکان که در ابتدا برنده‌ها و بازنده‌هایی وجود دارد، اما برنده‌ها، بازنده‌ها را جبران می‌کنند، به طوری که در نهایت همه نفع می‌برند). به طور مشخص مسائل تکنیکی زیادی با این معیار پیش می‌آید، به عنوان مثال: آیا «هرکس» شامل خارجی‌ها و نسل‌های متولد نشده هم می‌شود؟ اما آنها در اینجا برای ما مهم نیستند. برای اینکه به نتیجه‌ای برسیم، باید در تئوری اقتصاد فضای کافی برای قضاوت‌های سخت ارزشی که رفاه یک شخص یا گروه را در مقابل دیگران بیشتر ارزش‌گذاری می‌کند، موجود باشد. اما اصل اساسی که مکانیزم بازار را برای اقتصاددانان جذاب می‌کند، همان است که من قبلاً بیان کردم.

برای یک شخص مفهوم بهتر شدن چیست؟ معیارهای زیادی امکان‌پذیر است. شما می‌توانید بگویید که یک فرد [وضعش] بهتر می‌شود اگر او مشارکت بیشتری در سلامت جامعه یا رضایت خدا داشته باشد. در تئوری اقتصاد، به هر حال، معمولاً منظور این است که، فرد با ارزیابی خودش بهتر شده است. اگر شما می‌خواهید بدانید که آیا فرد A کار با کوره داغ را ترجیح می‌دهد یا مجرای فاضلاب سرد، شما از او می‌پرسید؛ یا بهتر است که شما انتخاب بین دو شغل را به او پیشنهاد کنید و ببینید کدامیک را انتخاب می‌کند. مشابهاً برای یک مجموعه

محدود از کالاها، این معیار مشخصاً حاصل فردگرایی لیبرال تأیید شده قرن ۱۹ است و در این دیدگاه علم اقتصاد هم تحت سلطه فردگرایی است.

این گرایش فردگرایی و دکنترین همراه آن یعنی «حاکمیت مصرف کننده» اس معمولاً با دلایل غلط، امروزه به باد انتقاد گرفته شده‌اند. گفته می‌شود که مردم عادی را نمی‌توان به قضاوت خودشان در خصوص رفاهشان واگذار کرد. حتی با انتخاب چیزهایی که آنها می‌خرند. این به خاطر این است که آنها نسبت به رضایت صحیح ناآگاه هستند. یا بدین خاطر که آنها تحت تأثیر تبلیغات ترجیحاتشان عوض می‌شود، یا سلا یقشان همانند آنچه که هستند، از طریق افراد تبهکار جامعه به منظور نجات خودشان، تغییر شکل داده می‌شوند. همه یا بیشتر ماها، در موقعیت آن فرد شجاع هندی که به وسیله تاجر حریص خز در یک موقعیت آتش سرد ارزان^{۱۱} گرفتار شده بود، بر اساس کدام مفهوم او با این منطق که با خواست خودش خز را با مشروب زیان‌آور معاوضه می‌کند، وضعیفش بهتر خواهد بود.

هیچکس نمی‌تواند این را منکر شود که آگهی دهنده‌ها، تبلیغ می‌کنند و بنابراین باید مقداری (اگرچه نمی‌شود گفت چقدر) روی ترجیحات مصرف‌کنندگان تأثیر بگذارند. این قطعی است که ترجیحات، اساساً بیشتر فردی است تا اجتماعی. ما چه نتیجه‌ای از این قضایا باید بگیریم؟ از اولی: شاید به این نتیجه برسیم که تبلیغات باید به وسیله مالیات‌بندی محدود گردد یا به سمت واقعیات قانونمند گردد. برای دومی چه می‌شود کرد؟ نه، من امیدوارم که قضاوت‌های افراد در مورد رفاه خودشان هر آنچه که از منشأ می‌آید نباید محدود گردد. کسی ممکن است پرسد، چه چیزی می‌تواند در جایشان قراردادده شود؟ احتمالاً قضاوت یک نسخه. حمله به حاکمیت مصرف کننده مانند اصول «حد سرکوب^{۱۲}» عمل می‌کند. اگر مردم آنچه که من به وضوح می‌بینم که آنها باید بخواهند را نخواهند، این فقط به خاطر این است که آنها واقعاً نمی‌دانند چه می‌خواهند.

هم اکنون چیزهای نقادانه‌ای وجود دارند که نیاز است در مورد اقتصاد رفاه فردگرایی گفته شود. اما آنها نسبتاً چیزهای متفاوتی هستند که بین اقتصاددانان معروف شده است. اما همیشه خارج از اقتصاددانان فهمیده نمی‌شود. به عنوان مثال: همچنانکه قبلاً گفتم، معیار فردگرایی کامل نیست. سؤالات زیادی وجود دارد که [فردگرایی] اصلاً به آنها پاسخی نداده است و باید با قضاوت‌های صریح‌تر ارزشی که هر جامعه باید بر اساس ویژگی‌های خودش بسازد، کامل گردد. به عنوان مثال معیارهای محض فردگرایی بیان نمی‌کند که برای دولت انگلیس این چیز خوبی است که قحطی ایرلند را در سال‌های خشکسالی از بین ببرد. به هر حال این برای انگلیسی‌ها یک استدلال غلط است که باور کنند، همچنانکه برخی باور کردند. معیار

[فردگرایی] اشاره دارد که این چیز بدی بوده است. این به سادگی یک تصمیم جداگانه است. معیار فردگرایی، نمی‌گوید که ثروتمندان باید برای کمک به فقرا مالیات بپردازند یا نه؟ [این معیار] نمی‌گوید که اگر کسی تصمیم گرفت که چنین کند، در حالت کلی، بهتر است به فقرا پول نقد بدهد یا آنچه که شما فکر می‌کنید آنها باید مصرف کنند. این کمی فراتر از مطلوبیت نهایی نزولی است که اشاره می‌کند که؛ شما باید در حقیقت درآمد را توزیع مجدد کنید به نفع فقرا، اما این مطمئناً به شما کمک می‌کند، همچنانکه هیل برونر توجه کرد.

این یک مطلب بی‌اهمیت نیست. من گفتم که گزینه‌ها باید ساخته شود و [انتخاب] تعریف شده فقط یک راه ساختن آنهاست. انتقادهای شدید حق است که فقط زیر لب چیزی گفته شود در این مورد که دخالت نکردن در بازار به نفع صاحبان فعلی ثروت و قدرت است.

مشکل بعدی از خود معیار رفاه فردگرایی با کاربردش در بازار ناشی نمی‌شود. مکانیزم بازار وقتی با کالاهای خصوصی روبرو باشد که باید بین خانواده‌ها یا افراد تقسیم شود و به طور جداگانه به وسیله آنها مصرف شود، بهترین پاسخ را می‌دهد. وقتی آثار خارجی مصرف مهم هستند، وقتی تصمیم مصرف یک فرد تأثیر زیادی روی رضایت دیگران دارد یا جایی که افراد مختلف کالای عمومی مشابه را مصرف می‌کنند. مانند هوای پاک یا پیش‌بینی وضعیت جوی، بازار لزوماً خوب کار نمی‌کند. و علاوه بر این، یک روش تصمیم‌گیری بیشتر سیاسی ممکن است جای [مکانیزم بازار] را بگیرد. مشکل این است که هر تولیدکننده و مصرف‌کننده‌ای، قیمت بازار را با منافی که به خودش می‌رسد مقایسه می‌کند، دیگر منافع و هزینه‌ها جایی به حساب نمی‌آیند. این همچنین یک موضوع جدی است. همچنانکه استانداردهای زندگی بالا می‌رود، تراکم جمعیت افزایش می‌یابد، و تأثیرات متقابل تکنولوژیکی بیشتر فراگیر می‌شود، ممکن است بخش بزرگتری از زندگی تحت تأثیر چنین قواعد بازی قرار گیرد، چیزی که ممکن است بسیار متفاوت از قواعد بازی مالکیت فردی باشد. اما توجه داشته باشید که هیچ یک از این مشکلاتی که نام بردم، فرد را به عنوان بهترین قاضی رضایت‌مندی خودش کنار نمی‌گذارد.

آیا علم ضروری است؟

منتقدان جدید علم اقتصاد و دیگر علوم اجتماعی به نظر می‌رسد به ندرت خودشان تحقیقاتی را انجام می‌دهند. شخصی این احساس را دارد که آنها، به اینکه مقصود واقعی عدم تمایلشان، به طور ویژه خود ایده دانش است، اما شاید نه فقط علوم اجتماعی، اعتقاد نداشته باشد. یک توصیف موافق با دیدگاه آنها ممکن است این باشد: اگر ویژگی عینیت دانش، ما را

به جایی که الان هستیم هدایت کند، چیزها به ندرت بدتر می شوند اگر ما آن را رها کنیم. یک تفسیر بی صبرانه ممکن است این باشد: تحقیقات برای کسی که در حال حاضر [نتیجه] آن را می داند چه نفعی دارد؟ انتقادات چه از طرف چپ جدید باشد یا جایی دیگر، منتقد اساس بخشی از کشفیات خودشان نیست، اما روی پایه‌هایی است که ارزش کشف کردن ندارند. یا فراتر از هر چیزی که کشف شده، احتمالاً اختلال ایجاد کردن با تجویزات برای یک جامعه خوب است. عقیده من این است که جامعه خوب به تمامی کمکی که می تواند بگیرد، در واقع بیشتر از بیشترین‌ها، نیاز خواهد داشت. یک جامعه که می خواهد انسانی باشد، حتی به هزینه کارائی، باید برای دانش غیرمضر، با استعداد و کاربرد جستجو کند.

حتی پروفیسور هیل برونز، که فردی منطقی و منصف است از الگوی علمی صحبت می کند آن هم به صورت نقل قول. چنانکه گویی روش دیگری برای شناخت جهان وجود ندارد. علم اقتصاد می تواند دانش بهتر یا بدتر باشد، اما انتخاب دیگری نیست. وسعت نظر پیامد هیچ یک نیست. آنچه توماس. اس. کوهن^{۱۴} در مورد علوم طبیعی تذکر داد برای علوم اجتماعی هم صادق است «گرچه دانشمندانی که به طبیعت علاقمندند ممکن است در قلمرو آن جهانی باشند.» مسائلی که او روی آنها کار می کند باید مسائل جزئی باشد. من کاملاً روش ابزاری هیل برونز برای معتبر بودن را نمی فهمم. اما فراتر از فهم من، به نظر می رسد درخواست‌های بیشتری روی اقتصاد اثباتی وجود داشته باشد. فهمیدن کار نهادهایی که ما داریم به اندازه کافی سخت است؛ فهمیدن کار نهادهای فرضی به نظر ساده‌تر می آیند، اما به این دلیل که پیدا کردن اشتباهات ما احتمالاً مشکل‌تر خواهد بود.

بحث من در مورد علم دفاع از آنچه بعضاً «پیروی از روش علمی» نامیده می شود نیست. اما امکان اقتصاد علمی (چه محض یا به اندازه کافی محض) شامل امکان ناپذیری یا تنزیل رتبه اختلاف عقیده نخبگان و انتقاد مطلق عدالت و برابری نهادهای اقتصادی و اجتماعی نمی شود.

به هر حال این به نظر منطقی می رسد اینکه چه نتایجی را بتوان به وسیله علم اقتصاد برقرار کرد (بعد از انتقادات شدید) باید یکسری قواعد ویژه مکانی چه فلسفی و چه بحث‌های ایدئولوژیکی از نهادهای اقتصادی را با آن تنظیم کرد. دو نوع فعالیت باید از هم متمایز باشند، اگر نه لزوماً جداگانه، به سادگی به خاطر اینکه دلایل برای باور یک نوع گزاره از دلایل دیگری متفاوت است. مشکل اصلی حمله به «پیروی از روش علمی» فردی مانند جی، پی، فنل آن است که آن مواجهه با علوم اجتماعی عینی، منصف، محدود شده و حقیقی ناکام ماند. تصورات آزادانه اجتماعی نخبگان به طور کامل آزادی رواج یافتن ندارند.

مشاجره بر سر اینکه کدام شکل تلاش فکری بالاتر است یا پایین تر، بیهوده و بی معنی است. اما در یک تلاش معین تمایلی وجود دارد برای فهم اینکه هر دوی آن موضوعات متعارض با ارزش، در علوم کاذب سلیس از بین نمی رود و آن سؤالات مستعد یک پاسخ علمی است نه اینکه در یک سیلاب ایدئولوژی غیرقابل نفوذ در مقابل تجزیه و تحلیل و شواهد، مخفی بماند.

پی نوشت ها:

۱- Relevance to What

چاپ مجدد با مجوز Public interest شماره ۲۳ (بهار ۱۹۷۱) صفحات ۹۴-۱۰۷، ۱۹۷۱ به وسیله شرکت National Affairs

۲- Carnegie

۳- Soft-hearted shibboleths

۴- hard-hearted

۵- Charles E. Metcalf

۶- State of Rest

۷- Singular Point

۸- Big Deal

۹- Objective

۱۰- Bloody-Mindedness

۱۱- Consumer Sovereignty

۱۲- cheap fire water

۱۳- repressive tolerance

۱۴- Thomas S. Kuhn



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

یادداشت ها:

- ۱- عینیت در تحقیقات علوم اجتماعی (نیویورک: پانتیون، ۱۹۶۹)، صفحه ۷۴.
- ۲- جی. پی. نتل، «ایده‌ها، نخبگان و ساختار ابراز عقاید مخالف در نخبگان»، ویرایش شده به وسیله فیلیپ ریف (نیویورک: دابل دی، ۱۹۶۹).
- برای مطالعه بیشتر، میک (۱۹۶۴)، کلاپالز (۱۹۶۴)، گوردون (۱۹۷۷)، امویلس (۱۹۷۷)، و بیسزینگ (۱۹۸۲) را ببینید.